

بیهقی،

فرزانه‌ی دادگر

سیروس مهدوی

مدیر و سردبیر فصلنامه‌ی باختر

از این‌که به زبان فارسی ارادت نداشت. و واژگونه‌ی ابوالعباس اسفراینی در این مورد بود و نیز باید دوران ناپختگی زندگی او را جدا کنیم. یکی از اشکال‌های برخی از دوستان این است که ارادت به یکی، خدمات دیگری را کم‌رنگ و یا اصلاً بی‌رنگ می‌کند. سخن جایگاه وزیر با سنجیدن عشق او به ادبیات پارسی دو مقوله هستند. احمد میمندی البته به مایه‌ی ابوالعباس اسفراینی، پارسی را دوست نمی‌داشت. اما نباید از کفایت‌های او چشم‌پوشید. با این سبک مقدمه‌یی که عرض کردم، می‌روم سراغ ابوالعباس اسفراینی و تلاش می‌ورزم که نقش سیاسی و اجتماعی این بزرگان را از دیده بگذرانم. بنابر این گفتار در پی آن است که خود را به مقصدی برساند که شاید به این مضمون خلاصه شود. غزنویان و سلجوقیان میراث‌خوار سامانیان بودند، با این توضیح که گفتار را فرصت پرداختن به سلجوقیان نخواهد بود و آن را به روزگار دیگری وا می‌نهم و تنها یادآور می‌شوم که سلجوقیان را پیش از پادشاهی در قلمرو خودشان بزرگانی نمی‌شناسم - و ترکان سلجوقی را از قراخانیان البته جدا باید کرد - و آن کسانی که بعدها در دوران سلجوقیان از همان آغاز دیده می‌شوند، تربیت‌شدگان با واسطه و بی‌واسطه‌ی سامانیان بوده‌اند و می‌توانید آن‌را تا خواجه نظام‌الملک توسی برسانید.

اما از ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی، تاریخ تولدش به دست نیامد، اما می‌دانیم که در ۴۰۴ در غزنین کشته شد. او از دبیران شایسته‌ی سامانیان بود. عتبی که نزدیک‌ترین تاریخ‌نگار به روزگار وی بوده، فصلی کوتاه از زندگی ابوالعباس را به دست داده است. او نیز پیش از پیوستنش به فایق خاصه یاد نکرده است و فایق نیز مدتی دراز کار به دست سامانیان و از مردم ایبری اسپانیا بود و به غلامی به دربار سامانیان راه یافت و سال‌های بسیاری از فرودست‌ترین بود تا شایستگی‌هایی نشان داد و خاصه، یعنی ویژه‌ی منصور بن نوح، شاه سامانی (۳۵۰-۳۶۰ ق) گردید. بنابر این اگر بخواهیم برای فایق دربار کوچکی دست و پا کنیم و اسفراینی را به‌عنوان دبیر، رایزن و سیاست‌گذار او بشناسانیم، می‌توانیم از پادشاهی نوح (۳۳۱-۳۴۳) فراتر رویم و این خود نشان می‌دهد که کارآیی اسفراینی چه مایه بوده است و این‌که او ارزش زبان فارسی را پیش از همگان خود درک کرده و بعدها با ابوالقاسم فردوسی همراه شده، نشانه‌ی همین درک است. یعنی درک ژرف ابوالعباس اسفراینی از کاربرد زبان فارسی و همین هم‌صدایی با مردم، چهره‌ی او را مردمی ساخت. در حالی که شماری

□ روزگار سامانیان، روزگار فرصت برای بال‌گشودن اهل علم و دانش در تمامی زوایای آن بود. می‌توان با نگرش به منابع تاریخی، ادبی و دینی این دوران نمایه‌ی بالابند از اخترشناسان، پزشکان، گویندگان و سخنوران، فقه‌ها، متالهان، شاعران، ادیبان، تاریخ‌نگاران، جنگاوران، سپهسالاران و... به دست داد. این همه توجه به دانش از سوی بزرگان آن روزگار، نمی‌تواند تصادفی باشد. شاهانی که در جریان کارزارهای تاریک و روشن سیاسی به‌راحتی فرمان به قتل می‌دادند، چنان گشاده‌طبع شوند که بشود با آنان گفت و شنید و یا شوخی و هزل گفت. به یاد بیاوریم فریغونیان، چغانیان و دربار پر از دانش‌مردان و هنروران را و ببینید که چه استعداد‌های عجیبی این دوران پروریده است و آخرین آن‌ها می‌افتند به دامان غزنویان. بی‌آن‌که هم غزنویان، سهمی در پروراندن این گروه داشته باشند، بسا که در حفاظت از آنان هم کوتاهی کرده‌اند. از ذهن عبور دهید نام فردوسی، فرخی، منوچهری، احمد میمندی، احمد عبدالصمد شیرازی، پدر نظام‌الملک طوسی و... اگر محمود غزنوی می‌فرستاده است دنبال این دانشمند و آن دانشمند، می‌خواستند دربارش را رونق دهد، شک ندارم که برای رونق علم و دانش نبوده است. و احتمال می‌دهم که از ملزومات شاه‌شاهان شدن، دربار رنگین داشتن بود و برای همین هم محمود غزنوی، حسنگ را مامور آوردن، ابوصادق تباری (پس از ۴۴۸) از نیشابور به غزنین کرده است (سال ۴۱۴). ابونصر مشکان، استاد بیهقی هم پروریده‌ی دوران سامانی و طبیعتاً شاگردان ابوالفضل بیهقی، جان‌مایه‌اش را مدیون استاد بود و خودش زیباتر گفته است و استادش؛ به گاه گریانیدن قلم بر او. بنابر این بدون آن‌که بخواهم از سهم سامانیان چیزی کاسته باشم، بر آنم که در این مقاله از نخستین وزیر محمود غزنوی اندک سخنی بگویم و اگر بعدها فرصتی باشد از احمد میمندی و حسنگ تا سه وزیر عصر محمود را بر رسیده باشم. چشم هم چشمی با عشق و علاقه دو موضوع جداگانه‌اند. محمود غزنوی که تمام عرش را به پیکار برای کسب قدرت و مال گذرانده، چه مایه می‌توانسته ارادت به اهل علم داشته باشد؟ تقریباً هیچ! اگر نه که حسنگ را وزارت نمی‌داد و یادمان نرود که هم‌دردی ما، دل‌سوزی ما برای مرگ ناجوانمردانه‌ی حسنگ، نباید از حقیقت جایمندی او دورمان کند. حسنگ اصلاً شایستگی وزارت نداشت و بیهقی هم به این موضوع اشاره کرده است.

اما میمندی شایستگی داشت. و واقعاً مرد بزرگی بود. صرف نظر

از رجال عربی‌دان ما این را به حساب بی‌دانشی اسفرائینی می‌نهند و سخت بر خطا بودند. دستگاه دیوانی و یا زبان سیاسی، علمی و اقتصادی، هرچه با زبان رایج نزدیک‌تر، ابهام‌زدایی و شفافیت و روشنایی‌اش بیش‌تر می‌شد و این روشنایی موجب کاهش اختلافات در همه‌ی زمینه‌ها می‌گردید.

و البته دکان برخی لفظ‌فروشان را به تعطیلی می‌کشاند. در ۳۸۴ در حالی که اسفرائینی هم‌چنان وظایف فایق را به‌عنوان صاحب برید و به انجام می‌رساند، از سوی سبکتگین غزنوی (۳۸۷) که او نیز غلامی برکشیده‌ی الپتگین (۳۵۲) بود، فراخوانده شد. الپتگین نیز برکشیده‌ی اسماعیل بن احمد سامانی (۲۷۹-۲۹۵ق) تربیت شده‌ی دربار شاهانی چون احمد بن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) و نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) بود. در دوره‌ی همین پادشاه از بردگی رها شد. بعداً در زمان نوح سامانی (۳۳۰-۳۴۲) حاجب بزرگ گردید. در دستگاه عبدالملک، پسر نوح (۳۴۳-۳۵۲) خدماتی کرد و سپهسالار خراسان شد. (مجمع‌الالباب، ۲۹: سیاست‌نامه، ص ۱۳۲-۱۳۱، آداب الحرب و الشجاعة، پانوش ۲۴۶: ابن‌بابا القاشانی، ضمیمه‌ی تاریخ غزنویان، ص ۱۶۱: تاریخ‌گزیده، ص ۳۸۱: زین‌الاکبار، ص ۳۵۴).

الپتگین با ابوعلی و ابوالفضل بلعمی (۳۰۹) همدم و هم‌روزگار بود و همین همدمی به سود جستن از اهل علم و دانش تشویقش کرد و برانگیخت و ابوعلی بلعمی فرزند او نیز از دوستان الپتگین بود. معروف است که نصر بن احمد سامانی گاهی بر کسی خشم می‌گرفت و فرمان‌هایی از جمله بند و مرگ می‌راند و بعداً که پشیمان می‌شد، خود را سرزنش می‌کرد. از بلعمی چاره‌ی رفتار زشت خود را خواست و بلعمی راه حل را، هم‌نشینی با خردمندان دانست که تا سلطان در خشم شود، پایمردی کنند و نصر پذیرفت. (نقل به مضمون، تاریخ‌بیهقی فیاض، ص ۱۷۰) بنابر این هم‌نشینی و سخن‌دانشی شنیدن از ملزومات حکومت دوره‌ی سامان و برکشیدگان آن‌ها بود و بعدها به سیاست حکومتی عصر غزنوی راه یافت و می‌توانیم مجالس رایزنی محمود و مسعود را برای برگزیدن وزیر به یاد آوریم. بنابر این سبکتگین و پس از او محمود و جانشین او مسعود برای برگزیدن پیرامونیان خود از شایسته‌سالاران بهره بردند و این را به هنگام وزارت احمد عبدالصمد شیرازی در پادشاهی مسعود غزنوی پُررنگ می‌بینم و یا هنگام برگزیدن احمد حسین میمندی که بختِ وقت، یار شد خواهیم گفت چشم مسعود را کجا چشم بند مرز نگری نهاد و آن مواضع‌اش که می‌تواند بنیادهای دموکراتیک را پایه شود. بدین‌سان وقتی که سبکتگین بر آن شد که دستگاه دیوانی خود را گسترش دهد از شاه سامانی یعنی نوح (۳۸۷)، اسفرائینی را خواست و نوح نیز ابوالعباس را به نیشابور فرستاد و سبکتگین سال‌خورده فرزند جوانش محمود را زیر نظارت معنوی ابوالعباس قرار داد و کدخدای محمود شد. عتبی که به دوستی با میمندی معروف است، برای آن که علت برگزیدن میمندی را پاسخی داده باشد، گفته است که: «اگرچه شیخ جلیل شمس‌الکفاه ابوالقاسم احمد بن حسن در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت او در کتابت، حسابت، کمال قدر او در اصالت، اصابت و علو شأن او در هدایت و دریافت...»، (ترجمه‌ی تاریخ‌یمینی، ص ۳۳۷) عتبی پس از این تعاریف از انتساب خیانت به پدر میمندی می‌گوید و ناگهان می‌رود سراغ

اسفرائینی و او را به درازدستی متهم می‌کند و با این کار به گفتار خود به‌عنوان تاریخ‌نگاری بی‌غرض زخم می‌رساند. شبانکاره‌یی در **مجمع‌الانساب** گفته است که محمود پس از درگذشت سبکتگین، وزارت خود را به ابوالعباس اسفرائینی داد که مردی فاضل بود و امیر محمود تا به خراسان بود، او نایب امیر بود. (نسخه‌ی مرحوم نفیسی، در پیرامون تاریخ‌بیهقی، ۱/ص ۳۸) بدین‌سان برخلاف نظر عتبی که از عدم تمایل محمود در این انتخاب سخن گفته، نشان می‌دهد محمود با میل خود اسفرائینی را به وزارت برداشت و درست هم می‌گوید، زیرا پس از مرگ سبکتگین، کسی فراتر از محمود نبود که بتواند محمود را وادار به انتخاب کند، آن هم مرد مستبدی که حتا اراده‌ی قتل فرزند خود را کرد و هیچ نوع مروت و مردمی بودن و جوانمردی در نهادش نبود و برای غلامی و غلام‌بارگی، برادرش را با چشم فروگرفتن نگریسته بود. در واقع ابوالعباس از همان روزی که محمود بر بلخ امارت یافت، وزارت او را داشت و سبکتگین برخلاف محمود، سخت فرزندش را دوست می‌داشت و دورنگر بود و آگاهی از کفایت ابوالعباس داشت و هنگامی که ابوالعباس را از نوح می‌خواست، بهترین و کافی‌ترین مرد آن دستگاه را طلب کرده بود. از آن گذشته به‌قول شبانکاره‌یی ابوالعباس از وزرای قدیم بود، از وزرای آل سامان مانده. (نسخه‌ی چاپی، ص ۵۲)

ناصرالدین منشی کرمانی در نسائم‌الاسحار (نوشته در ۷۲۵) و سیف‌الدین حاجی بن نظام عقلی (۸۷۵ق) در آثار الوزرا برآند که سبکتگین، اسفرائینی را در خدمت خود داشت و اسفرائینی پس از مرگ سبکتگین به وزارت محمود رسید. (۱۵۰:۳۹) فصیح‌خوایی این خبر را داده، اما سال را خطا ثبت کرده است. (۱۲/ص ۸۳) در تاریخ‌حیدری و تاریخ‌الفی از ابوالعباس به‌عنوان تنی از امرای محمود نام برده شده است. (در پیرامون تاریخ‌بیهقی، ص ۴۳۸ و ص ۷۸۴)

سال ۳۹۵ محمود به مولتان رفت و در نبود او ایلیک‌خان سپاهی به خراسان فرستاد و بلخ و هرات را تصرف کرد. ابوالعباس از غزنه تا بامیان و پنجه‌پیر را به‌دست مردان کاردان سپرد و در همان حال پیکی نزد محمود فرستاد و از او خواست که بازگردد و ۳۹۶ سپاه آمده، تا رانده شد. کفایتی که اسفرائینی نشان داد، آن‌مایه بود که بیش‌تر تاریخ‌نگاران او را ستودند، حتا عتبی که مناسبات خوبی با اسفرائینی نداشت. (ترجمه‌ی تاریخ‌یمینی، ص ۲۸۲-۲۸۱) و از شایستگی اسفرائینی در دبیری یاد می‌کند. (ص ۳۳۷) و جای دیگر از کم‌دانشی او در دبیری گواهی می‌دهد. (ص ۳۴۵) سپس می‌افزاید که در عهد او نوشته‌های دیوانی را به پارسی نقل کردند و بازار دانش فروکشید و مقصود ایشان این است، عشق و علاقه به زبان پارسی نشانه‌ی بی‌دانشی‌ست و از یاد می‌برد که اسفرائینی در زبان عرب هم استادی داشت. نشانه‌اش تربیت کردن فرزندان بود که در ادب تازی آوازه‌ی بلندی داشتند. اسفرائینی با آموختن و استفاده از زبان عربی مخالفتی نکرد، بر آن بود که دستگاه حکومتی از زبان رسمی مردم ایران استفاده کند. نگاه کنید به چیرگی ابوالقاسم محمد و برادرش علی معروف به حجاج، هر دو پسران ابوالعباس که عتبی به استادی آنان در ادب تازی خستوان است. (همان، ص ۳۴۲-۳۴۰)

تعالی نیز مدخلی بر نام فضل بن علی بن فضل، فرزندزاده‌ی

اسفراینی گشوده است (یتیمه‌الدهر، ۱۴ ص ۵۰۶-۵۰۴) درخت اسفراینی نیز محدثه‌بی وثیق بود و بسیاری از او حدیث شنیدند.

شادروان عباس اقبال به نوشت و خواند اسفراینی و بدیع‌الزمان همدانی اشاره کرده است. (یادگار، سال پنجم، شماره ۴ و ۵، ص ۱۵۹-۱۵۶) ابن فندق گفته است که امام ابوالحسن علی بن حسین بن علی بیهقی، امام عهد خویش و نامش در دنیا طیار و سیار، از خواص وزیر ابوالعباس اسفراینی و شاگرد او بود. (تاریخ بیهقی، ص ۱۷۲) پس کار اسفراینی از عربی ندانی یا عرب‌ستیزی نبود، بلکه قصدش حفاظت از زبان فارسی بود. کاری که پس از او به فراموشی سپرده شد. بی‌گمان فردوسی راه همین درون‌مایه به ستایش او می‌دارد، و در آغاز نبرد کیخسرو و افراسیاب می‌رود سراغ فضل و می‌گوید:

کجا فضل را مسند و مرقد است

نشستنگه فضل بن احمد است

نبد خسروان را چنان کدخدای

به پرهیز و داد و به دین و به رأی

که آرام این پادشاهی بدوست

که او بر سر نامداران نکوست

گشاده زبان و دل و پاکدست

پرستنده‌ی شاه و یزدان‌پرست

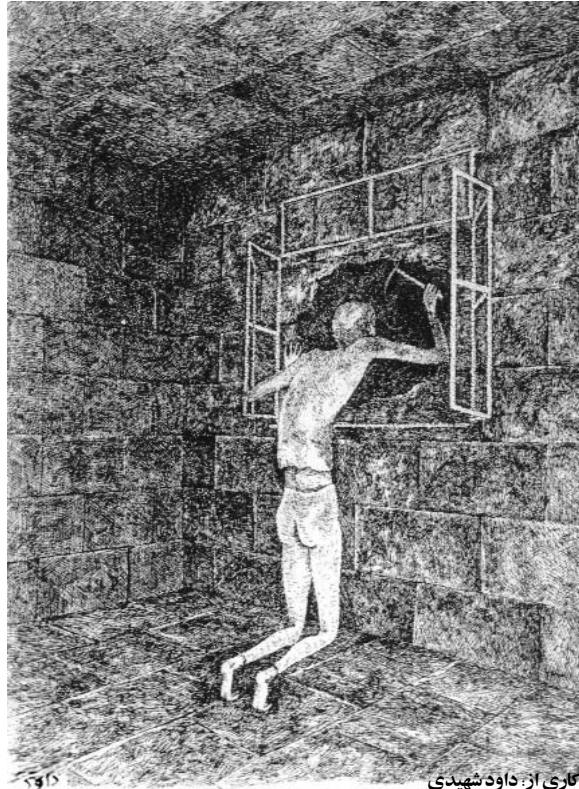
ز دستور فرزانه‌ی دادگر

پراکنده رنج من آمد به‌سر

(شاهنامه فردوسی، مقدمه ادیب‌المالک فراهانی، سه و چهار، ژول و مول،

ص ۴-۵)

به‌هر حال آیا نام کیخسرو، زبان فارسی و هوادارش اسفراینی را به‌یاد فردوسی می‌آورد؟ شما سهم اسفراینی را در پیدایش شاهنامه می‌یابید و معلوم می‌شود چه مایه او فردوسی را به سرودن شاهنامه برمی‌انگیخته و حتا شرایط مالی ادامه‌ی کار را فراهم می‌آورده است. زنده‌یاد پردیس جایگاه ذبیح‌الله صفا برآند که شاهنامه هنگامی به‌پایان رسید که اسفراینی برکنار شده بود و مخالفان اسفراینی با بی‌اعتنایی با فردوسی روبه‌رو شدند. (تاریخ ادبیات ایران، ۱/ ص ۴۷۱-۴۰۷) و محبوبیت و سرمایه‌ی که اسفراینی اندوخت، موجب رشک محمود غزنوی گردید و بر آن شد که اسفراینی را برکنار کند. سخنی که شبانکاره‌یی می‌گوید این نظر را تایید می‌کند. او نقل کرده است که اسفراینی، غلامی را که برای سلطان آورده بودند، بخرید و محمود بر او خشم گرفت و با او سخن سخت گفت. وزیر اندوهگین به خانه



کاری از: داود شهیدی

آمد و بنشست. دیگر روز سلطان فرمود این وزیر خود را معزول کرد، ما نفرموده بودیم، اما چون نشست باید سالی در خانه محبوس باشد.

(نسخه نفیسی، در پیرامون، ص ۵۴-

۵۳)

بررسی همین خبر نشان می‌دهد که شیوه‌ی داستان‌پردازی ساختگی‌ست تا در آن مانند همیشه‌ی تاریخ، شاه بی‌گناه یا ناآگاه جلوه داده شود و وزیر مقصر تمام بدبختی‌ها، بگذریم که شاهان نشان می‌دادند که وزرا، دل‌انگیز جاه‌طلبانی بوده‌اند که با پذیرفتن وزارت، مراسم بدرود خویش را به‌جای می‌آوردند و بعداً می‌بینیم که یک‌بار هم همین کلاه بر سرش می‌رود، در دوره‌ی وزارت مسعود چه موضعه‌یی با او می‌نهد و نمی‌گذارد که کلاه گشاد مسوولیت را دگر بار بر سرش بنهد

و عملاً قدرت را دو بخش می‌کند و شاه برای دخالت در کار وزیر به نکبت می‌افتد. این سطور خواننده را به یاد ده‌ها سند تاریخی می‌اندازد که تا همین دیروز تاریخ آمده است و من نمی‌خواهم با پرداختن به آن‌ها از دوره‌ی زندگی این وزیر بیرون شوم.

بخش نمایان داستان این است که اگر غلام را برای شاه آورده بودند، مگر وزیر شاه‌شناسی مثل اسفراینی در دل می‌کرد که نگاه چپ به آن غلام اندازد. باید موضوع را وارونه خواند. غلام را برای اسفراینی آوردند و شاه خواست و اسفراینی که شاید ده‌ها بار این‌گونه خواسته‌ها را اجابت کرده بود - به‌یاد داشته باشید که اینان در جنگ هند با هم بوده‌اند - این بار زیر بار نرفت و خواست داغ وجودش را در دل شاه بگذارد و رفت خانه نشست. مثل سخن صادق هدایت بود کار اسفراینی که با کشتن خودش دل بقیه را بسوزاند - و بوی این سوختگی‌ها در دالان تاریخ هست و بسیار سوختگی‌های دیگر که باید میان آن همه دود و دم، دستگاه بوسنجی ما درست کار کند تا بوی داغ خر را از آن بوها تمیز دهد. بله عرض می‌کردم که محمود دیگر کفایت‌خواه نبود، مال و جواهر و هر خواسته به‌دست آوردن او را مست کرده و بوسنج اندیشه‌اش را از کار انداخته بود و پیرامون اسفراینی هم بودند کسانی که نزد شاه خود می‌نمودند و یکی احمدحسن میمندی برکشیده‌ی ابوالعباس اسفراینی بود. کار به‌مصادره‌ی اموال کشید، آن‌چه داشت بستند. زنده‌یاد نفیسی از وصایای خواجه نظام‌الملک نقل کرده است که علی خویشاوند، از دیرباز با اسفراینی دشمنی داشت و در انتظار فرصت بود. ابوالعباس عمال ظالم به ممالک فرستاد و به رعایا ستم رسید و مردم بیش‌تر از وطن خود پراکنده شدند تا سرانجام ابوالعباس استغفا کرد و پس محمود فرمان به مصادره‌ی اموال او داد و

احمد میمندی در میانه آمد و شد می کرد. (در پیرامون، ص ۶۲۵-۶۲۳) معلوم است که نظام الملک این روایت را با کمی جابه جایی از عتبی گرفته است. چون این عتبی بود که به درازدستی اسفراینی گواهی داده و آورده است: «از آبادانی عمارت رعایت رعیت و آیین دار و انصاف دور بود». (ترجمه‌ی تاریخ یمینی، ص ۳۳۸) عتبی کمانداری ناشی‌ست، مثل شماری از کمانداران ما، چون من فکر می‌کنم تاریخ‌نگاری نوعی کمانداری‌ست. آرشی باید که با عشق میهن تاریخی نویسد و تیر جان به تناورداری فرونشاند. نه این که تاریخ‌نگار به دوستی این و آن انسان ناپایدار، تیری در کمان تاریخ نهد و بی‌هدفی که حل معما کند بجهاند، یاد آوریم این مصراع حافظ را «که به تایید نظر حل معما می‌کرد».

عتبی تایید نظر دارد، اما نه هنگامی که از اسفراینی سخن می‌گوید و نمی‌توان برای آن مهر ارزش روایتی درست نهاد. همه‌ی تاریخ‌نگاران حتا همین عتبی در یک نکته هم سخن‌اند (این را هم بیفزایم که هر جا از عتبی گفتم، ترجمه‌ی جرفاذقانی برابر بود و بر آنم که جرفاذقانی زمانی می‌زیست که دیگر تحریف این بخش‌ها سودی برای مترجم نمی‌داشت) و آن این که اسفراینی پس از احساس کدورت از محمود خود به خانه نشست. سپس فرمان شاه را دایر بر دادن دارایی‌های خود بی‌کم و کاست به‌جا آورد و به مدتی نزدیک حملی وافر به خزانه فرستاد. (عتبی، ص ۳۳۹) در واقع مقام روحانی اسفراینی آن مایه و پایه بود که برای مال دادن دریغ و پایداری نوزد. محمود بر این گمان شد که اسفراینی که به این راحتی این مایه مال داده، بخش باارزشی را نهان کرده است و میمندی را نزد او می‌فرستاد و مال بیش‌تری می‌خواست؛ این آمد و شدها و پاسخ ناروا دادن‌ها، وزیر پاک و دانشمند را دل زده کرد. درونش نبردی در جریان بود، ابلیس نفس را بی‌پاسخ نهاد و درودی به همه‌ی پاکان تاریخ گفت و گام استوار کرد. یک بار به خانه نشست و محمود به اندیشه نیفتاد و نفهمید. پس حلقه‌ی خودزنی را استوارتر کرد. دیده‌اید بی‌گانه‌ی را که بر سر و پیکر می‌زند و انکار می‌کنند. اسفراینی به شیوه‌ی بزرگان بر سر و روی کوبید. قامت استوار کرد و گام‌زنان رو به بداشتگاه نهاد. بدین‌سان مردی که فرمان به براندازی خود داد، فرمان‌بند خویش را با رفتارش به امضا رساند و یک فرمان ماند که از ناخرمدندی برمی‌آمد و آن قتل بود که چند روزی بعد صادر شد. بله از خانه رو به زندان گام‌زنان رفت، بی‌دادگاهی و بی‌سپهید و سرلشکری، بی‌دستبندی و بی‌تلاشی. من که مصدق را سخت دوست می‌دارم، دست کم دلم نمی‌سوزد (که برای نجات خود از نردبانی فرا رفت و کوتاه‌زمانی نهان شد تا آب‌ها از آسیاب هرج و مرج فرو نشیند و قانونمند تسلیم شود و برود احمدآباد و مانده‌ی عمر تألمات بنویسد و بزرگان ما هم فرصت‌هایی کوتاه برای دیدار او یابند؛ اما ابوالعباس این‌گونه نکرد. چوب‌دستش را گرفت و دل‌انگیز رو به زندان نهاد. او قانون‌مندی‌های عصر غزنوی را خوب می‌شناخت و می‌خواست یک تنه آن غرور محمودی را فرو ریزد. رفت و در دژ غزنین در به‌روی خود بست، اما محمود ناپخته و کال خشم خود را با رفتارهای زشتی که پس از این کرد و میدان به‌دست خویشاوند تنومند خود، علی داد، فرو نشاند و دست در خون ابوالعباس زد. من محمود را با مویی سرخ به‌خاطر می‌آورم؛ مردی که با خون اسفراینی رنگ گذاشت. خونی که از جریان نایستاد و هنوز از درزهای کتاب تاریخ

ایران فرو می‌چکد. هم‌چون خون فضل بن سهل سرخی و قائم‌مقام‌ها و امیرکبیرها.

چه‌گونه محمود درنیافت که مردی که خود به خانه نشست بی‌پایداری، آن چه داشت فرستاد، خود به زندان رفت، می‌خواهد فریاد بی‌گناهی‌اش را بشنوند. یعنی آن مایه پاکدامنی و خیرخواهی در خودش نشان کرده بود که نمی‌توانست در برابر رفتار نابخردانه‌ی محمود، شکیبایی ورزد و این را به حساب سیاست بگذارد. شاید می‌خواست با تکان دادن درخت وجودش، شاه خودکامه‌ی غزنوی را به خود آورد. به‌روایتی دیگر علی خویشاوند که از دیرباز با اسفراینی سری تهی از مهر داشت، نزد شاه فرامود که اگر اسفراینی را روزی چند به او سپارند، اموال نهانی را خواهد یافت. در حالی که اسفراینی بر سر شاه سوگند خورده بود که از مال دنیا، زیر و زبر خاک چیزی ندارد. شاه که نمی‌دانست فرجام چه خواهد شد، علی خویشاوند را بر او گمارد. شکنجه‌گران بر اسفراینی راست کردند و چون نتیجه‌ی نگرفتند، علی خویشاوند خنجری یاقوت‌نشان را که از فتح سومنات نهان کرده و نیز پیاله‌ی پیروزه نشاننده از زیر خاک کرده‌های سامانیان فرانچنگ آورده بود؛ نزد محمود برد و فرامود که از اسفراینی به‌دست آورده است. بدین سان علی خویشاوند قفلی بر وجدان محمود زد و صندوقی تهی از آگاهی را بست. شکنجه‌ها بر این پیر اندیشه رفت تا در همان حال جان به جان‌آفرین سپرد. ■

منابع

- ۱- آثارالوزراء، ص ۱۵۲-۱۵۰.
- ۲- تاریخ ادبیات ایران، صفا، ۸/ ص ۴۷۱-۴۷۰.
- ۳- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ۱/ ص ۱۹۲.
- ۴- تاریخ بیهقی، بهمنیار، ص ۱۷۲.
- ۵- تاریخ بیهقی، چاپ فیاض به کوشش دکتر محمدجعفر یاحقی، ص ۶، ۱۹۹، ۵۰۳، ۲۴۷.
- ۶- باسورت، ادموند، تاریخ غزنویان، ص ۵۵، ۹-۶۷.
- ۷- محمدقاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، ص ۲۱، ۳۸.
- ۸- مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، ص ۳۹۶.
- ۹- اقبال، عباس، تاریخ مردم ایران، ۲/ ص ۳۷۰.
- ۱۰- تاریخ مفصل ایران، ص ۲۶۷.
- ۱۱- غفاری، قاضی احمد، تاریخ نگارستان، ص ۱۰۳-۱۰۲.
- ۱۲- جرفاذقانی، ترجمه‌ی تاریخ یمینی، ص ۲۸۱، ۳۳۷-۳۳۷.
- ۱۳- بارتولد، ترکستان مانه، ۱/ ص ۶۸-۶۰.
- ۱۴- رشیدالدین فضل‌الله، جامع التواریخ، بخش غزنویان، ۱/ ص ۱۴۹.
- ۱۵- خوندمیر، حبیب‌السیر، چاپ خیام، تهران، ۲/ ص ۳۷۳.
- ۱۶- سعید نفیسی، در پیرامون تاریخ بیهقی، ص ۳۸، ۵۴-۵۳، ۴۳۸، ۴۸۱، ۵۸۶، ۶۳۸، ۶۳۸، ۷۱۸، ۸۸۱، ۸۵۷.
- ۱۷- خوندمیر، دستورالوزراء، ص ۱۴۰-۱۳۷.
- ۱۸- میرخواند، روضة الصفا، خیام، تهران، ۴/ ص ۹۸.
- ۱۹- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، مقدمه‌ی ادیب‌الممالک فراهانی، سه و چهار، ژول مول، ۴/ ص ۴-۵.
- ۲۰- عوفی، محمد، لباب‌الالباب، ۱/ ص ۶۳.
- ۲۱- شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۵۲.
- ۲۲- فصیح خوافی، مجمل، ص ۸۳، ۱۱۵-۱۱۴.
- ۲۳- نسائم‌الاسحار، ص ۴۰-۳۹.
- ۲۴- اقبال، عباس، یادگار، سال پنجم، شماره چهارم و پنجم، ص ۱۵۹-۱۵۶.
- ۲۵- قزوینی، محمد، ۶/ ص ۱۴۱۴.
- ۲۶- ثعالبی، یتیمه‌الدهر، ۴/ ص ۴-۴.